

مایه افتخار حقیر است در کتابی که برای بزرگداشت استاد محمدعلی موحد
در دانشگاه تبریز فراهم می‌آید، سهمی داشته باشم.

تأملی در سلوک اجتماعی حافظ از دریچه شعر او

تقی پورنامداریان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شعر غنایی و به خصوص قسم غزل از این نوع، احساسات و عواطف شخصی گوینده را بیان می‌کند. اگرچه درباره شعر غنایی در تقسیم‌بندی ارسطو و این که می‌توان آن را نوعی در کنار نوع حماسه و نمایش شمرد یا نه، اختلاف نظر بسیار است، اما در مطاوی این اختلاف‌نظرها، حداقل از قرن نوزدهم به بعد تأکید بر بیان عواطف شخصی نظر غالب و مشترکی است که اکثر منتقدان آن را سبب تمایز این نوع از سایر انواع می‌دانند و اختلافی نیست که غزل - حداقل در آن معنی که ما در ادبیات فارسی می‌شناسیم - برجسته‌ترین و مشخص‌ترین قسم آن است.

انگیزه‌های مختلفی می‌تواند موجد عاطفه یا انفعال نفسانی در شاعر شود و زمینه‌های پدید آمدن حالت روحی مناسب را برای شعر گفتن او فراهم آورد. چنان که مثلاً شادی دیدار، غم هجران، دل‌تنگی از روزگار، اندوه مرگ عزیزان، شگفتی ناشی از زیبایی چه در معشوق و چه در طبیعت، و بی‌وفایی و قدرناشناسی ابنای روزگار و امثال این انگیزه‌ها می‌تواند عواطف مختلف و اقسامی از شعر غنایی را سبب‌ساز شود. از جمله انگیزه‌هایی که موجد عواطف شاعر می‌شود، سخنان دوستان و دشمنان و یا به طور کلی کسانی است که یا از سر مهر یا از سر قهر شاعر را نصیحت یا شماتت می‌کنند. تردیدی نیست

علت وقوع مقوله‌ای از این دست، می‌باید رفتار یا گفتار شاعر باشد که دیگران را به اندرز و سرزنش وامی‌دارد و موجب حال عاطفی شاعر و کانون اصلی پدید آمدن شعر می‌گردد. طبیعی است که در شعر غنایی به ندرت مجال طرح نصیحت‌ها یا شماتت‌های دوستان یا بدخواهان یا مدعیان و سپس پاسخ توأم با استدلال شاعر فراهم می‌آید، اما سخنانی که شاعر در نتیجه تأثر عاطفی ناشی از چنین مقوله‌ای بر زبان می‌آورد، می‌تواند خواننده متأمل را به درک سرشت سخنان دیگران که شاعر را در موقعیت تأثر عاطفی و گفتن شعر قرار داده است راهنمایی کند، تا دریابد اندرز یا سرزنشی که شاعر را متأثر کرده است، حاوی چه معنی یا محتوایی بوده است؟ فهم این موضوع که خواننده را تا حدی با بافت برون‌متنی شعر و در نتیجه درک بهتر شعر یاری می‌کند، یک فایده بسیار مهم دیگر هم دارد و آن دلالت خواننده شعر به عقاید و چگونگی رفتار و گفتار عملی شاعر است در جامعه‌ای که می‌زیسته و قضاوت درباره آن اعمال و رفتار از طرف کسانی است که به گونه‌ای با شاعر در ارتباط بوده‌اند. قضاوت درباره احوال و رفتار و عقاید شاعر در زندگی واقعی از طریق شعر او بخصوص شعر غنایی که زندگی شاعر را بیش از آنکه آشکار کند پنهان می‌کند، برای خواننده تقریباً ناممکن است. حضور شاعر در عالم شعر به کلی متفاوت با حضور او در میان مردم و زندگی کردن در جامعه است. شناخت شاعر و چگونگی زیستن او در جامعه و پی بردن به رفتار و سلوک اجتماعی او به خصوص وقتی ناممکن می‌شود که شاعر اثر دیگری جز شعر غنایی نداشته باشد و شرح حال قابل اطمینانی نیز از او در دست نباشد. به همین سبب است که ما از شعر حافظ نمی‌توانیم به درستی شیوه زیست و رفتار او را در سلوک با مردم عصر خویش جز به حدس و گمان دریابیم.

آنچه من در این نوشته در جستجوی آنم، این است که ببینم آیا می‌توان از طریق غزل‌هایی که به آن اشاره کردم تا حدی اگرچه بسیار محدود به رفتار و گفتار حافظ در زندگی واقعی و در میان مردم هم‌عصر او با اطمینان بیشتری پی برد؟

اگرچه حافظ در غزل‌هایی، به صراحت خود را وصف می‌کند و مثلاً رند و عاشق و نظرباز و شراب‌خوار می‌خواند، اما قرن‌هاست که بسیاری از این

حرف‌ها را خوانندگان و شارحان در معنی حقیقی کلمات نمی‌پذیرند و بیان آنها را بهانه‌ای برای نقد اجتماعی و یا حتی معانی عرفانی و فلسفی تلقی می‌کنند و در طول تاریخ ادبی همواره این پرسش تکرار شده است که آیا حافظ به راستی چنان بود و چنان می‌کرد که خود گفته است، یا میان ظاهر گفتار و شخصیت واقعی او در جامعه تفاوت کلی بوده است؟ سخنانی از آن دست که حافظ درباره خود و رفتار و عقایدش گفته است، کسانی مثل سنایی و عطار و دیگر عارفان نیز بسیار گفته‌اند، اما با توجه به شخصیت و آثار و اشعار غیرتغزلی و یا حتی آثار منثور یا مطالبی که دیگران درباره آنان نوشته‌اند ما شک نمی‌کنیم که ظاهر سخنانی که درباره خود گفته‌اند، غیر از آن است که در زندگی واقعی می‌گفته‌اند و می‌ورزیده‌اند. اما حافظ جز همین غزل‌ها نه آثار دیگری دارد و نه آنچه درباره او نوشته‌اند مستند و قابل اعتماد است. ممکن است موضوع اندرز و سرزنش دیگران در خلال غزل‌های حافظ نیز مطرح شده باشد، اما من فرض را بر این گذاشته‌ام که غزل‌هایی که انگیزه تأثر عاطفی ناشی از اندرز و سرزنش دیگران سبب‌ساز پدید آمدن آن‌ها بوده است می‌باید از همان آغاز غزل اشاره به انگیزه عاطفی آنها نمودی صریح یا مبهم پیدا کند چون نیروی محرکه فعالیت ذهنی شاعر همان انگیزه عاطفی بوده که سخن دیگران زمینه‌ساز آن شده است.

نکته دیگری که اشاره به آن لازم می‌نماید این است که تشخیص اندرز و سرزنش یا گاهی پرسشی که انگیزه پدید آمدن حالت عاطفی شاعر و پدید آمدن شعر شده است به آسانی ممکن نیست و درباره اینکه شعر به دنبال پرسش یا اندرز و سرزنشی پدید آمده است یا نه، به قطع و یقین و یا احتمال زیاد نمی‌توان اظهار نظر کرد؛ به همین سبب در این نوشته سعی شده است که غزل‌هایی طرح شوند که موضوع مورد نظر صراحت بیشتر و قابل قبول‌تری داشته باشد. نکته دیگر این که گاهی این نصیحت‌ها یا سرزنش‌ها یا پرسش‌ها به وسیله خود شاعر مطرح می‌شود. زیرا جو روحی حاصل از شیوه زیست سبب می‌شود که شاعر گاهی به نقد اعمال و رفتار خود بپردازد و در نتیجه خود را سرزنش کند. از آوردن این غزل‌ها نیز پرهیز می‌کنیم تا فقط به غزل‌هایی بپردازیم که کمتر در این باره ابهام دارند.

از بیست و هشت غزل که مطلع آن می‌نماید حافظ آن‌ها را در پاسخ

اندرز، سرزنش یا پرسش کسی گفته باشد، حداقل یازده مورد یعنی بیش از یک سوم آنها به نظر می‌رسد که اندرز دوستی یا سرزنش کسی درباره شیوه زیست و رفتار حافظ بوده است، رفتاری که دور از سلامت و انگیزه ملامت دیگران شده است. مثلاً عاشق، رند، نظرباز بودن و شراب نوشیدن و مست و خراب بودن. یعنی رفتاری که همان صفاتی را به وجود می‌آورد که حافظ پروایی ندارد که با صدای بلند به داشتن آن صفات اعتراف کند:

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
 صفاتی را که حافظ همچون فضیلت‌هایی آشکارا به خود نسبت می‌دهد در واقع از نظر بسیاری از دوستان و ناصحان و معاندان و مردم عصر حافظ ردیلت‌هایی شمرده می‌شده است که او را به سبب داشتن آن، سرزنش و یا به دست کشیدن و توبه کردن از آن‌ها نصیحت می‌کرده‌اند. لحن حافظ در این بیت قاطعیت لجوجانه‌ای دارد که همانطور که از مصراع دوم فهمیده می‌شود می‌باید در پاسخ سرزنش‌کننده‌ای باشد که عاشقی و رندی و نظربازی حافظ را ردیلت‌هایی دور از شأن وی - که حافظ قرآن بوده است - می‌شمرده است و یا در اوصاف آن صفات به حافظ شک داشته و با توجه به حرف‌هایی از این دست در غزل‌های حافظ، از او پرسیده است: تو واقعاً همانی که در غزل‌هایت می‌نمایی؟ اگر چنین باشد این دور از شأن و مقام تو نیست؟

این اعترافی که حافظ با صدای بلند ابراز می‌کند و گویی می‌خواهد به مخاطب بفهماند تو نیز همین صفات را داری و ریاکارانه پنهان می‌کنی، اما من با صدای بلند و بدون هیچ پرده‌پوشی ابراز می‌کنم تا ریاکار نباشم، مضمون پاسخ‌هایی است که حداقل در شانزده مورد که یازده مورد آن صراحت کامل دارد، در برابر انکار مدعیان اظهار شده است. از بیت بعد از بیت سابق‌الذکر درمی‌یابیم که انکارکننده یکی از صوفیانی بوده است که به نظر حافظ خرقة‌ای از روی ریا و تظاهر پوشیده بوده و نصیحت و یا سرزنش او نیز از همین ریاکاری سرچشمه گرفته است. حافظ به صراحت خود را متصف به ضد ارزش‌هایی می‌کند که صوفی خرقة‌آلوده با انکار آن‌ها می‌خواهد تظاهر به پاک‌دامنی کند:

شرمم از خرقة‌آلوده خود می‌آید که بر او وصله به صد شعبده پیراسته‌ام
 اگرچه حافظ شرم و خرقة‌آلوده را به خود نسبت می‌دهد اما این در واقع

کنایه‌ایست تحکم‌آمیز به ناصح و صوفی ریاکار.

مطلع غزل نیز با بیتی شروع می‌شود که حاکی از اعتراف شاعر به شاهدبازی است تا نشان دهد اگر صفات بد و ضدارزش را ریاکاری انکار کند برای کسی که دور از ریاست، تبدیل به ارزش می‌شود. غرض حافظ از انتساب ظاهری این صفات به خویش، اّتصاف واقعی او بدان صفات نیست، بلکه بیان نفرت بی‌اندازه خود از شخصی است که برای اغراض دنیوی تظاهر به نداشتن آنها می‌کند تا خود را در چشم مردم بیاراید. از نظر حافظ بستن غیرواقعی صفات ناشایست به خود، خود را از جرگه ریاکاران برکنار داشتن است، به شیوه بیانی اسلوب حکیم:

عاشق روی جوانی خوش و نوحاسته‌ام وز خدا دولت این غم به دعا خواسته‌ام
شعرهایی از این دست نشان می‌دهد که حافظ در زندگی واقعی خود به داشتن این رذیلت‌ها و رفتار و گفتارهای ضداخلاقی حداقل تظاهر می‌کرده است و گرنه انکار او از طرف مدّعیان متظاهر به عفت اخلاق و رفتار در عالم شعر او منعکس نمی‌شد. در جامعه‌ای که رهبران و راهنمایان آن از شیخ و قاضی و مفتی و محتسب و فقیه و واعظ، تا گردن در فساد و ریا و تظاهر غرق‌اند و در عین حال همه ادّعیای پاکی دارند، فقط با انکار ارزش‌هایی که آنان به خود می‌بندند و اّتصاف به ضدارزش‌هاست که می‌شود کوشش آنان را، که می‌خواهند شخصیتی مثل حافظ را در زمره خود بشمارند، باطل کرد. من تردید ندارم که همین تظاهر حافظ به فسق است که از یک طرف، زبان انکار مدّعیان را بر او می‌گشاید و از طرف دیگر مانع می‌شود که این مدّعیان عفت و پاکی و بی‌عیبی، شخصیتی محبوب مثل حافظ را به منظور فریب بیشتر خلق به خود ببندند. همچنین به همین علت است که بیشترین انکار مدّعیان حافظ، خواه از طریق اندرز و سرزنش و خواه از طریق خیرخواهی متظاهران، به فسق وی، مربوط می‌شود؛ فسقی که اگر حافظ به آن فقط تظاهر می‌کند، مدّعیان تظاهر نمی‌کنند بلکه پنهانی عمل می‌کنند:

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم بسی یارب که را داور کنم

در غزل زیر سه بیت اول پاسخ به اندرز دوستی است که حافظ را از شراب‌خواری و رفتن به میخانه منع کرده و به مسجد و صومعه و صلاح‌اندیشی در کار دنیا و آخرت خوانده است:

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
چه نسبت است به زندی صلاح و تقوی را سماع و عظم کجا نغمه رباب کجا
این ابیات چنان که گفتم ممکن است خطاب به شخص خاصی بوده
باشد که خیرخواهانه حافظ را به مصلحت‌اندیشی در کار خوانده باشد، یا
حافظ خود خیال کرده باشد که رفتار و گفتارش ممکن است برای بسیاری
پرسش‌انگیز شده باشد. به هر حال لحن ملایم شعر از یک طرف، دلالت بر آن
دارد که مخاطب از طریق خیرخواهی و دوستی حافظ را نصیحت کرده است
و از طرف دیگر نشان می‌دهد که سلوک اجتماعی حافظ، عادی و مبتنی بر
تقوی و صلاح‌اندیشی نبوده است.

رندی، خرابی، میخانه‌روی و نغمه رباب شنیدن حافظ و روی‌گردانی او
از عبادت و مسجد، انگیزه نصیحت حافظ از طرف شخصی خاص یا
اشخاصی فرضی بوده است. از پاسخ حافظ هم دلیل کار و سلوک خلاف
عادت او را می‌فهمیم و هم درمی‌یابیم که وی پیش از روی آوردن به میکده و
شراب و نغمه رباب اهل تقوی و مسجد و تصوف بوده است و دلتنگی از
خرقه سالوس و تقوای متظاهرانه دیگران او را به رندی و شرابخواری کشانده
است؛ نکته‌ای که به صورت گوناگون در دیگر غزل‌های خود نیز به آن اشاره
کرده است:

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد که نهاده‌ست به هر مجلس و عظمی دامی
یا:

گر زمسجد به خرابات شدم خرده مگیر مجلس و عظم دراز است و زمان خواهد شد
پی بردن به تظاهر و ریاکاری دین‌ورزان است که سرانجام حافظ را به
میخانه و شراب و شاهد می‌کشاند:

بیا که خرقه من گرچه رهن میکده‌هاست ز مال وقف نبینی به نام من درمی ...
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم به آن که بر در میخانه برکشم علمی
اگرچه از ابیاتی از این دست نمی‌توان قانع شد که سلوک اجتماعی حافظ
همان بوده است که از ظاهر کلمات برمی‌آید، اما وقتی درمی‌یابیم که کسی از
روی خیرخواهی یا خودخواهی حافظ را به سبب همین اعمال سرزنش یا
نصیحت کرده است و حافظ برای رفتار خلاف عادت خود دلیل آورده یا به

مخاطب ریاکار پرخاش کرده است، بیشتر قانع می‌شویم که رفتار اجتماعی حافظ - حتی اگر به منظور نفی دین‌ورزی ریاکارانه بوده باشد - با توفعی که از حافظ قرآن می‌رفته سازگار نبوده است.

مطلع بعضی از غزل‌ها تأکید بر این سلوک خلاف عادت‌هاست در پاسخ پرسش، نصیحت یا سرزنش خیرخواهان یا مدعیان:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محاسب داند که من این کارها کمتر کنم
پیداست که این بیت در پاسخ کسی است که از حافظ می‌خواهد دست از شراب و شاهد بکشد و به راه پرهیز و تقوا بیاید. از بیت بعد می‌فهمیم که این نصیحت در وقت گل و بهار صورت گرفته است:

من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها
توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ...
چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست

کج‌دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
در غزلی دیگر در مقابل اصرار کسی یا کسانی، که او را در موسم گل به ترک می‌خوانند، با قاطعیت اصرار آنان را ناشی از بی‌عقلی می‌داند و در بیتی از این غزل با توجه به لطف ازل، از نترسیدن خود از نامه سیاهی در روز حشر سخن می‌گوید:

حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم؟..
دلیل اعتراف به شراب‌خواری و پاسخ کسی که او را از عقوبت روز حشر می‌ترساند، در بیت زیر ذکر شده است:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک‌چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم
کی بود در زمانه وفا جام می‌بیار تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
از مطلع غزلی دیگر می‌فهمیم که حافظ در نتیجه اصرار دوستان یا سرزنش معاندان گاهی هم از شراب و ساغر توبه کرده و بارها توبه خود را شکسته است. به همین سبب در برابر اصرار کسانی که او را باز هم به توبه می‌خوانند با قاطعیت اظهار می‌دارد:

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
کاملاً پیداست که این بیت را در نتیجه اصرار کسانی که او را به توبه

می خوانده اند، از سر لجبازی و کلافگی از اصرار بیهوده آنان گفته است. گویی آنان در اصرار خویش در توبه دادن حافظ نظر به ثوابی داشته اند که از این کار نصیب آنان می شده است و حافظ با نفی قاطع اندرز آنان می خواهد آنان را از رسیدن به این ثواب مانع شود. از بیت هایی از این غزل می فهمیم که ناصح، اهل منبر بوده است و در واقع نااهلی بوده است که بر سر منبر با شاهدان شهر ناز و کرشمه می کرده است. حافظ کار شاهدبازی و عشق آشکار خود را تقوایی در مقابل بی تقوایی ناصح یا واعظ بی تقوای منبری می داند:

ناصرح به طعن گفت که رو ترک عشق کن محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم ...
این تقوی ام تمام که با شاهدان شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم
از بیت دوم غزل که بلافاصله پس از مطلع آمده است می توان دریافت که ناصح، او را به ترک عشق در برابر نعمت های اخروی سفارش کرده که حافظ آب پاکی را روی دستش ریخته است:

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور با خاک کوی دوست برابر نمی کنم
در مطلع غزلی دیگر نیز ظاهراً در پاسخ کسی که او را به مصلحت اندیشی خوانده است، به مستی خود اشاره می کند که با صلاح جور در نمی آید:

صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا گفتیم

به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم
همین مضمون را در مطلع غزلی دیگر می بینیم. او در سرخوشی حاصل از مستی در پاسخ کسی که می باید او را از شراب خواری منع کرده باشد، به بانگ بلند و با تأکید تکرار می کند:

سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم که من نسیم حیات از پیاله می جویم
به دنبال این، ابیاتی می آید که به اشاره نشان می دهد، ناصح، او را به زهد و عبادت دعوت کرده است. حافظ خوش خوئی دردی کشان را بر زاهدان ترش روی ترجیح می دهد و در سرگستگی ناشی از عشق نجات را در مستی می بیند و به ناصح که لابد او را به خودرویی سرزنش کرده و گاهی او را مقیم خانقاه و گاه مقیم خرابات و بی خبر از خدا دانسته است، خدا را گواه می گیرد که هر جا که باشد با خداست و زهد ریایی نورزیدن او دلیل غفلت از خدا نیست:

عبوس زهد به وجه خمار ننشیند مرید خرقه دردی کشان خوش خویم
شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست کشید در خم چوگان خویش چون گویم
گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید کدام در بزخم چاره از کجا جویم؟
مکن درین چمنم سرزنش به خودرویی چنانکه پرورشم می دهند می رویم
تو خائنه و خرابات در میانه مبین خدا گواه که هر جا که هست با اویم

در غزلی دیگر پاسخ حافظ به ناصحی خیرخواه که نه با سرزنش و انکار بلکه با لطف و محبت از حافظ پرسیده است در جرگه رندان قرار گرفتن و شاهدبازی کردن هنری نیست؛ بهتر نه آن است که راه و رسم دیگری انتخاب کنی؟ پاسخی می دهد که پرسش فوق را نیز از طریق همین پاسخ حدس زده ایم: می فکن برصف رندان نظری بهتر ازین بر در میکده می کن گذاری بهتر ازین
در حق من لبت این لطف که می فرماید سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین
ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین؟
دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین ...

غزل زیر در پاسخ دوستی باید باشد که پس از مدتی که حافظ را ندیده است جویای حال او شده و از چگونگی گذران زندگی او پرسش کرده است. وزن غزل و گزاره های کوتاه و لحن آن به گونه ایست که حافظ نگران است که مبادا بدخواهان، او را ببینند. او می خواهد به سرعت دوست را از حال و روز خود خبر کند و مخفی شود. در این گزاره های کوتاه که با سرعت و نگرانی ادا می شود می توان به عشق و مستی و افسانه شدن او به رندی، که شناخت ریاکاری شیخ و زاهد و عابد سبب ساز آن بوده اند، پی برد. حافظ به صراحت افسانه شدن خود به رندی را ناشی از ریاکاری پیران و شیخان گمراه می داند و چه بسا ترس از سوء قصد آنان سبب پنهان شدن او شده باشد. آیا مریدان آن شیخان و پیران در جستجوی این رند بی باک و افسانه ای بوده اند تا سرش را زیر آب کنند؟

عیشم مدام است از لعل دلخواه کارم به کام است الحمدلله
ای بخت سرکش تنگش به برکش گه جام زرکش گه لعل دلخواه
ما را به رندی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه
از دست زاهد کردیم توبه وز فعل عابد استغفرالله
جانا چه گویم شرح فراق چشمی و صد نم جانی و صد آه

همه این نمونه‌هایی که آوردیم دلالت بر این دارد که پرسش‌ها و سرزنش‌ها و نصیحت‌ها به سبب رفتار خلاف عرف و عادت حافظ و جامعه‌ای بوده است که ارزش‌های دینی و اخلاقی وسیله‌ای برای کسب جاه و مال دنیوی شده و از حقیقت تهی گشته است تا آنجا که حافظ ضدارزش‌ها را بهتر از ارزش‌های آلوده به ریاکاری می‌دیده است و از ترس آن که مبادا در شمار خیل ریاکاران که دین را ملعبهٔ منافع خود کرده بودند قرار بگیرد، به رفتار و اعمالی دست می‌زده است که ضد تظاهر به دین‌داری ظاهری باشد. بی‌تردید حافظ که شهرت او به خارج از شیراز هم گسترده شده بود می‌باید در خود شیراز چهره‌ای محبوب و برجسته و نام‌آور بوده باشد که انتسابش به یکی از قشرهای اجتماعی، مایهٔ حیثیت و آبرو و اعتبار آن قشر می‌شده است، اما او که فرهیختگی هنری و فرهنگی و طبع بلند و حساسیت عاطفی ناشی از آن فرهیختگی‌اش، اجازه نمی‌داده است به خیل دروغگویان متظاهر ریاکار بپیوندد، راه و رسم رندان و فاسقان و شرابخواران، یعنی پست‌ترین قشر جامعه را برگزیده است تا ارزش‌های دنیاداران و خود آنان را بی‌قدر و اعتبار کند، اما آیا انتخاب این راه و رسم از طرف حافظ واقعی بوده است یا تنها به آن تظاهر می‌کرده است تا مورد ملامت قشرهای سلامت‌طلب دنیاپرست بظاهر دین‌مدار در باطن دین‌ستیز قرار گیرد؟ پرسشی است که با توجه به شخصیت حافظ پاسخش دشوار نیست. سلامت‌گریزی او بی‌شک به منظور دین‌ستیزی و اخلاق‌گریزی نبوده بلکه برای جلب ملامت دیگران بوده است. در جامعه‌ای که دین وسیلهٔ برآوردن امیال نفسانی و سلامت‌طلبی تقلبی شده است، تظاهر به بی‌دینی و ملامت‌طلبی تبدیل به ارزش می‌شود.

حافظ نظر جبرگرای اشعری را که بر جامعهٔ دینی عصر او حاکم است، سپری می‌سازد تا در پشت آن خود را از بلای حملهٔ دین‌مداران قدرتمند حفظ کند.

اگر خالق اعمال ما خداست و ما اختیار او را اختیار می‌کنیم، پس نمی‌توانیم کسی را به سبب اعمال و افعال مطابق با موازین شرع بستاایم، و فاسق و رند و شرابخواره را به سبب اعمال و افعال خلاف شرع و خلاف عرف و عادت پسندیده سرزنش کنیم. کفر و ایمان هرکدام مشیت الهی را تحقق می‌بخشند. این از کوتاه‌بینی ماست که میان افعال و اعمال بندگان قضاوت ارزشی

می‌کنیم.

حافظ از همین نظرگاه حاکم بر دین‌مداری عصر خویش است که سپری برای دفع حمله معاندان ری‌اکار می‌سازد. در تعدادی از غزل‌های دیگر نیز که در آنها سرزنش یا خیرخواهی ناصحان، سبب‌ساز زمینه عاطفی آن شده است حافظ با صراحت بیشتر به این دلیل متوسل می‌شود تا سلوک اجتماعی سرزنش‌انگیز خویش را موجّه جلوه دهد:

مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

این بیت که مطلع غزلی است، باید در پاسخ کسی باشد که حافظ را از عشق‌ورزی با سیاه‌چشمان منع کرده است، و از او خواسته است تا توبه کند و تغییر رویه دهد. حافظ مهرورزی را فعل مقدّری می‌داند که نمی‌توان آن را تغییر داد. او اعتقاد به قسمت ازلی را که مذهب غالب حاکم بر عصر اوست دلیل می‌آورد تا رندی خود را خواست خدا بداند و خود را از گناه مبرا کند. در همین غزل می‌گوید:

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

او در پاسخ مخاطبی فرضی یا کسی که گفته است: فلانی تو را به خاطر رندی و مهرورزی و شراب‌خواری و بی‌اعتنائی به رعایت موازین شرعی عیب کرده است، فلانی را فضولی می‌شمارد که در واقع نه بر اعمال و رفتار حافظ بلکه بر اسرار غیب اعتراض کرده است:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
حافظ این نکته را که بارها در مطاوی غزلیات خود بیان کرده است و به گوش‌ها فرو نرفته است، در مطلع غزلی با تأکید تمام بازگو می‌کند و ظاهراً در جواب کسی که گویی تکرار این معنی اثری در او نکرده است:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دل شده این ره نه به خود می‌پویم
این اصرار حافظ در تکرار این موضوع که رفتار و سلوک اجتماعی او سابقه‌ایست ازلی که نمی‌توان آن را تغییر داد، خود دلالت بر آن دارد که رفتار و گفتار او خلاف توقع و انتظاری بوده است که صاحبان دانش و اهل دیانت و قدرت و حتی دوستان از او توقع داشته‌اند. او در دنباله مطلع فوق

خوب و بد رفتار و گفتار خود را به خواست خدا حواله می‌دهد و از دوستان می‌خواهد او را که عاشق دل از دست داده حیرانی است که اعمال و رفتار خود را از سر تأمل و هوشیاری و مصلحت‌اندیشی انجام نمی‌دهد و در واقع در پس این رفتارها قصد جستجوی صاحب‌نظری نهفته است تا استعدادهای او را فعلیت ببخشد و گوهر نهفته در وجود او را قدر بشناسد، شماتت نکنند: در پس آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم من اگر خارم و گر گل چمن‌آرایی هست که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم دوستان عیب من بیدل حیران مکنید گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم از بیت بعد درمی‌یابیم که رفتار خلاف عرف و عادت حافظ چنان که قبلاً هم اشاره کردیم، ملامت‌جویی ریاستیزانه‌ای به منظور بی‌قدر و اعتبار کردن دین‌ورزی ریاکارانه است:

گرچه با دلق ملمع می‌گلگون عیب است مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم
حافظ در پاسخ دوستی که به او سفارش می‌کند دست از عشق‌بازی و سخن از عشق - چه عشق مجازی و چه عشق الهی که شیخ و واعظ آن را نفی می‌کرده‌اند - بردارد و راه پرهیز و تقوا را پیش گیرد و از خطر رندی و عشق‌ورزی که ممکن است فتوای شیخ و واعظ پیش آورد، دوری جوید، تأکید می‌کند که هر بلایی را در راه محبوب تحمل می‌کند؛ او راه و رسم تقوا ورزیدن ظاهری و در نتیجه سلامت‌گزینی را مثل شیخ و واعظ می‌داند اما بخت گمراه را که تقدیر ازلی است چاره‌ای نمی‌شناسد. آنچه که او در نتیجه این تقدیر می‌شناسد و برای او اهمیت دارد مستی و عشق‌ورزی و رندی و عاشقی است. او رندانه دلیل می‌آورد که نپذیرفتن نصیحت دوستان نیز نتیجه بی‌چاره بودن او در مقابل بخت گمراه از پیش مقدر شده است؛ که این خود یادآور دلیلی است که اشاعره برای اثبات جبر می‌آورند: وقتی فعلی از ما برخلاف اراده ما صادر می‌شود، خود دلیل عدم اختیار ماست:

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله
آیین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه؟!
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه
من رند و عاشق در موسم گل آنگاه توبه استغفرالله
یکی از شگردهای حافظ برای آن که مخاطب را درباره سخنان و

اعترافات صریح مبنی بر رندی و عشق‌ورزی و شراب‌خواری خود به شک بیاندازد، این است که بلافاصله ابیاتی می‌آورد که در آنها عشق و شراب‌خواری رنگی عرفانی به خود می‌گیرد؛ گویی این شگرد تمهیدی است که دیوار حاشا را برای مواقع ضروری برپا نگه دارد. از مضامین غزل بالا می‌توان حدس زد که آن را در پاسخ دوستی خیرخواه گفته که او را از تهدید و سوءقصد شیخ و واعظ آگاه کرده و به توبه سفارش کرده است. «آن ماه» که در بیت اول، سوم شخص است و به هر حال عشق به او خلاف نظر شیخ و واعظ است، پس از آخرین بیت نقل شده در بالا از طریق التفات تبدیل به دوم شخص می‌شود که مهر او عکسی بر شاعر نیفکنده است چون در دل او رحمی نیست و حافظ شرط وصل را ننالیدن و خون خوردن می‌داند. چنین سخنانی در حق معشوقی که در نخستین بیت شعر غایب است، و حافظ اگر در کوی او تیغ هم ببارد از عشق او دست نمی‌کشد، و در پایان شعر به مخاطبی تبدیل می‌شود که حافظ به درگاه او می‌نالد که چرا مهری بر او نمی‌افکند، سپس با آنکه صبر را تلخ و عمر را فانی می‌شمارد وصل او را مشروط به رنج و خون خوردن می‌داند، خواننده را دربارهٔ هویت زمینی یا آسمانی این شاهد به شک می‌اندازد:

مهر تو عکسی بر ما نیفکند آینه‌رویا آه از دلت آه
 الصبرمُرو العُمر فان یا لیت شعری حَتامَ لالقاء
 حافظ چه نالی گر وصل خواهی خون بایدت خورد در گاه و بی‌گاه

خونی که عاشق در راه وصل معشوق می‌خورد بی‌گمان یک سببش هم ملامت خلق است، که به قول احمد غزالی صمصام غیرت معشوق است تا عاشق به خلق که اغیارند، برخلاف همه دین‌فروشان عصر ننگرد. این اولین مرتبهٔ ملامت و نخستین مرتبهٔ کوشش در راه عشق است که بعد با ملامت عاشق و با ملامت معشوق تکمیل می‌شود که آن دو نیز از میان برخیزند و وحدت عشق تحقق پیدا کند. نتیجه‌ای که از آنچه گفتیم به دست می‌آید این است که:

۱. حافظ بعضی غزل‌های خود را تحت تأثیر عاطفه‌ای سروده است که نصیحت، سرزنش و پرسش‌های دیگران سبب‌ساز آن بوده است و در این غزل‌ها پاسخ حافظ به دوستان و مدعیان در همان ابیات آغازین طرح شده

است.

۲. از پاسخ حافظ درمی‌یابیم که سخنان دیگران - که انگیزه حالت عاطفی شاعر و پاسخ به آنان شده است - غالباً به سلوک اجتماعی و رفتار خلاف عادت و عرف حافظ از قبیل شاهدبازی، شراب‌خواری و رندی مربوط می‌شده است.

۳. از این غزل‌ها که موضوع اندرز یا سرزنش دوستان و معاندان را می‌توان از آن‌ها دریافت، تردیدی باقی نمی‌ماند که سخنان حافظ را درباره اعمال و رفتار خلاف توقع از او در مقام حافظ قرآن، باید در همان معنی حقیقی کلمات قبول کرد.

۴. این که آیا این رفتارها و صفات ناشایسته‌ای که حافظ خود درباره خود می‌گوید ناشی از تساهل او در کار دین و عدم اعتقاد وی به امور و موازین دینی بوده است، یا تظاهر به آنها می‌کرده است، قول دوم پذیرفتنی‌تر است؛ زیرا بعید است که کسی که از تربیت دینی عمیق برخوردار بوده و حافظ قرآن بوده است، بتواند با وجود فرهیختگی ناشی از فرهنگ عمیق دینی، چون رند شراب‌خواره شاهدبازی، به همه معنویاتی که شخصیت او را ساخته است، پشت پا بزند.

۵. تظاهر حافظ به انجام اعمال خلاف شرع و عرف و عادت، برای بی‌آبرو کردن و از حیثیت و اعتبار برانداختن دین‌مداران مردم‌فریبی بوده است که دین‌فروشی را وسیله حبّ جاه و مال و احترام خود در میان مردم ساخته بوده‌اند. آنچه آنان بدون اعتقاد به آن تظاهر می‌کنند او در عین اعتقاد، از تظاهر به آن خودداری می‌کند تا در جرگه آن ریاکاران قرار نگیرد.

۶. حافظ برای توجیه این اعمال بظاهر خلاف عرف و عادت خود، به نظریه جبر اشعری متوسل شده است و اعمال خود را از رندی و شراب‌خواری و عاشقی و شاهدبازی، سابقه ازلی می‌داند. توسل به این نظریه محکوم کردن معترضان با همان دلیلی است که آنان خود به آن اعتقاد دارند، اما در مورد دیگران آن را ندیده می‌گیرند.

۷. این که حافظ تنها از پیری، به نیکی یاد می‌کند و خود را پیرو او می‌داند که با مغان نسبت دارد، حاکی از مخالفت او با دین‌فروشان است که چهره اسلام و مسلمانی را چنان مشوه کرده‌اند که حافظ با آنکه حافظ قرآن

است، با تمهید تدبیری بسیار ظریف و طنزآمیز، به بازگشت خود از دینی که این همه مورد سوءاستفاده مدافعان خودبین و خودپرست قرار گرفته است، اشاره می‌کند. پیرمغان، مترادف احتیاط‌آمیز موبد زردشتی است. حافظ در واقع با اختیار پیرمغان به عنوان پیر و راهنمای خود به کنایت به این واقعیت اشاره می‌کند که حتی روحانی مجوسان از روحانی‌نمایان مسلمان بهتر است. تردید نیست که تسلط امیرمبارزالدین متعصب بر شیراز پس از آن دوره خوش‌باشی و آزادی و آرامش ابواسحاقی، می‌بایست مصدر فجایع و بگیروبیندهای گسترده‌ای شده باشد که شیوخ و دین‌فروشان عصر، نقش بسیار گسترده‌ای در توسعه و تداوم آن داشته‌اند. در این میان وضع کسی مثل حافظ که هم رفیق و ندیم شاه شیخ ابواسحاق بوده است و هم مشهور خاص و عام، بی‌گمان بسیار تلخ و دشوار بوده است. او چقدر باید از این سوراخ به آن سوراخ متواری شده باشد تا جان سالم از این دوره پرآشوب و تعصب‌آمیز و خون‌ریز به در برده باشد! حافظ در غزل‌های خود تصویر دقیقی از این اوضاع اسف‌بار به دست داده است، طبیعی است که خون‌ریزی‌های زمانه، همه با توسل به اسلام و مسلمانی و با تأیید و دخالت دین‌فروشان خودپرستی انجام می‌شده است که اوضاع و شرایط، فرصت تاخت و تاز و کینه‌کشی در اختیار آن‌ها گذاشته بوده است. حافظ گاهی در مقابل آنان به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی در مقام سخن‌گوی فرقه‌ای خاص و مخالف با خیل دین‌فروشان ریاکار است. اینکه حافظ بر صفات «ما» تأکید می‌کند که کانون معنایی آن صفات پرهیز از بدگویی و ناحق‌گرایی و حبّ جاه و مال است و نیز با سخن حق جدال نکردن و از خطای دیگران چشم‌پوشی کردن، خود نشان می‌دهد که گروه مقابل او یا «ما» کیست. غزل زیر در واقع پاسخ اعتراض‌آمیز و پرخاش‌گرانه‌ایست از سر خشم به آن گروه خودخواه عیب‌جوی دنیاپرست:

ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
 عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
 رقم مغالطه بر دفتر دانش نزنیم سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم...
 خوش برانیم جهان در نظر راهروان فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم
 آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
 گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او و بر به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم این غزل با لحن تند و کوبنده خویش که انتخاب قافیه مناسب آن را تدارک دیده است، بیانیه روشن و بدون الهام گروه رندان در خطاب به همان بدگویان عیب‌جویی است که گویی خود را به نادانی زده‌اند تا صفات پسندیده گروه رندان را انکار کنند تا صفات ناپسند خودشان در مقایسه با آن آشکار نشود. در همین غزل، حافظ یادآوری می‌کند که اگر شاه هم حرمت رندان را نگاه ندارد، رندان هم حرمت او را نگاه نمی‌دارند:

شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد التفاتش به می صاف مروّق نکنیم
آنچه درباره رندان در این غزل می‌گویند، کارهایی است که رندان نمی‌کنند که البته اشاره به این دارد که گروه ریاکاران و بدخواهان رندان می‌کنند. در این غزل پاسخ و خطاب حافظ متوجه کسانی است که یا نمی‌دانند رندان کیانند و چه می‌گویند، و یا می‌دانند و از سر بدخواهی آنان را به صفات ناپسند متهم و متّصف می‌کنند.

بدون تردید حافظ قرآن بودن حافظ و سخنان ملامت‌انگیز او درباره خودش، می‌توانسته است همان قدر که بهانه به دست خیل دین‌فروشان ریاکار می‌دهد تا درباره او بد گویند و در صورت امکان زمینه اذیت و آزار او را فراهم بیاورند، دوستان را نیز در کار او شگفت‌زده کند. بی‌گمان پرسش دوستان هم مثل انکار دشمنان می‌بایست درباره صفاتی باشد که حافظ در عمل و سخن به آن تظاهر می‌کرده است؛ صفاتی از قبیل شراب‌خواری، شاهدبازی، توبه‌گریزی، خرابات‌روی، مسجدگریزی و بندگی‌پذیری پیرمغان. این پرسش‌ها وقتی از طرف دشمنان مطرح می‌شود، پاسخ حافظ به گونه‌ای تأکیدآمیز به داشتن آن صفات از روی لجبازی است، اما وقتی از طرف دوستان مطرح می‌شود بیشتر تأکید بر صفات خوب رندان یا صفات پسندیده‌ای می‌شود که رنگی از عرفان و سلوک معنوی دارد و با نوعی توجیه و اقناع مخاطب درباره اعمالی، که خلاف عرف و عادت می‌نماید، همراه است.

در غزل زیر همین لحن ملایم توجیه و اقناع را در پاسخ همه دوستان و خیرخواهانی می‌بینیم که در سخنان و اعمال حافظ در مقام مؤمنی حافظ قرآن حیرت کرده‌اند. در این غزل که گویی حافظ می‌خواهد چهره حقیقی خود را

برای دوستانی که در کار او حیران‌اند، تصویر کند، اعمال و سخنان دور از مصلحت و شریعت‌گریز او انکار نمی‌شود، بلکه تعبیر و تأویل می‌شود تا ارزش باطنی آنها روشن شود. حافظ خود و جهان‌بینی خود را توصیف می‌کند، از خیل ریاکاران، انتقاد، و پیروی از عقیده خود را سفارش می‌کند. به نظر می‌رسد حافظ باید غزل را تحت تأثیر پرسش‌های مقدّری ساخته باشد که ذهن همه مخاطبان شعر او را به خود مشغول کرده است. در این غزل با ایجاد تمام می‌گوید که او کیست؟ و ما درمی‌یابیم که:

حافظ در عشق‌ورزی شهره شهر است، اما این عشق‌ورزی از روی شهوت نیست و او دیده‌اش را به بد دیدن نیالوده است.

در طریقت او رنجیدن از دیگران کافری است، به همین سبب وفا می‌کند، ملامت می‌کشد اما چون به رضای حق راضی است، خوش است.

راه نجات، عیب دیگران را پوشیدن است و نه در پوستین خلق افتادن و آنها را به هر بهانه از جمله نوشیدن شراب متهم کردن و آزار دادن.

مقصود او و دیگر هم‌طریقان او تماشا کردن جلوه‌های زیبایی محبوب در باغ جهان است نه برای حب مال و جاه و ریاکاری آزار دیگران را پیشه ساختن...

می‌نوشی و این همه دم از میخوارگی زدن جلب ملامت مردم است تا این ملامت مانع غرور او از خوشنامی در میان خلق و فراموشی حق شود.

آنچه حافظ را به رستگاری می‌رساند لطف و رحمت حق است. اگر کشش او نباشد کوشش عاشق بی‌فایده است. بنابراین در مجلس و عطا و اعطای، بی‌عمل نشستن سبب رستگاری نمی‌شود. حافظ به همین سبب است اگر از مجلس و عطا روی برمی‌تابد و به میخانه روی می‌آورد، رفتن به میخانه یا چنین نمودن، سبب ملامت خلق و عزلت‌گزینی از خلق و روی کردن به حق می‌شود همچنانکه عشق ورزیدن و گرد عارض خوبان گردیدن و لب ساقی و جام می‌بوسیدن و یا چنین گفتن و نمودن که سبب قطع نظر از اغیار می‌شود بهتر از دست زهدفروشان را بوسیدن و به مجلس و عطا بی‌عملان رفتن است برای آنکه به مسلمانی شهره شوی و در میان خلق به خوشی و احترام و سلامت زیست کنی، اما حق را به کلی فراموش کنی:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 به پیرمیکده گفتم که چیست راه نجات
 مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست
 به می‌پرستی از آن نقش خود زدم برآب
 به رحمت سر زلف تو و ائقم ورنه
 عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
 ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب
 مپوس جز لب ساقی و جام می حافظ

که در طریقت ما کافرست رنجیدن
 بنخواست جام می وگفت عیب پوشیدن
 به دست مردم چشم از رخ توگل چیدن
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
 کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
 که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن
 که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
 که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

این غزل که دو مصراع بیت اول آن تأکید بر «من» حافظ و اول شخص دارد به منزلهٔ بیانیه یا مانیفست حافظ و هم‌مسلمان اوست. و در آن حافظ صریح و روشن خود و شیوهٔ زیست و سلوک خود را معرفی می‌کند. غیر از این غزل فقط یک غزل دیگر در دیوان حافظ آمده است که مصراع اول بیت مطلع آن با «منم» آغاز می‌شود. وقتی سخن با کلمهٔ «منم» شروع می‌شود می‌بایست معرفی صریح و قاطع خود در پرسش کسی باشد که در شخصیت او به سبب اختلاف در گفتار یا رفتار یا گفتار و رفتارش شک کرده باشد و از او بپرسد: تو واقعاً کیستی؟ پاسخ حافظ در این دو غزل به گونه‌ایست که انگار می‌خواهد تردید سؤال‌کننده را در حق خود از میان بردارد. در غزل سابق‌الذکر نمی‌توان با قطعیت شخصیت سؤال‌کننده را حدس زد، اما در این غزل دیگر دست کم تا آنجا که ظاهر زبان می‌نماید می‌توان تا حدی حدس زد که سؤال‌کننده می‌باید یکی از دولتیان صاحب‌قدرت و مسند بوده باشد، یا پیر مغان. غزل چنین است:

۱ منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است
 ۲ گرم ترانهٔ چنگ صبح^۱ نیست چه باک نوای من به سحر آه عذرخواه من است
 ۳ ز پادشاه و گدا فارغم به حمدالله گدای خاک در دوست پادشاه من است
 ۴ غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شمامست جز این خیال ندارم خدا گواه من است
 ۵ مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
 ۶ از آن زمان که بر این آستان نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است
 ۷ گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش گو گناه من است

۱ - در قزوینی «چنگ و صبح» آمده. از حافظ سایه و سلیم نیساری اصلاح شد.

از این غزل در سطح اولیه زبان به نکات زیر با کمی دقت می‌توان پی

برد:

۱. کسی که از حافظ درباره شخصیت واقعی حافظ سؤال کرده است، بنا بر بیت ۵ و ۶، می‌بایست صاحب دولتی بوده باشد که از حافظ حمایتی - احتمالاً مالی - می‌کرده و حافظ به او ارادتی داشته است، اما بنا بر مصرع دوم، سؤال‌کننده باید پیر مغان - با هر مفهومی که در شعر حافظ دارد - بوده باشد، چون در پاسخ سؤال اوست که می‌تواند بگوید: من کسی هستم که خانقاهم گوشه میخانه است و ورد صبحگاهم دعا کردن به شیخ این خانقاه (میخانه) یعنی پیر مغان است. اگر این احتمال را که کاملاً عادی و طبیعی است بپذیریم، صاحب دولت بیت‌های ۵ و ۶ و مفاهیم بیت‌های ۲، ۳، ۴، ۷ نیز کاملاً به پیر مغان نسبت دادنی است.

۲. نکته دیگری که می‌توان فهمید این است که پیر مغان باید شخصیت خاصی باشد که حافظ به او لقب پیر مغان داده است، احتمالاً برای آنکه در اوضاع اجتماعی و نابسامان عصر دچار دردسر نشود. پیدا شدن نام و نشان قطعی این پیر یا شخصیت بانفوذ و حامی حافظ فعلاً و با اسناد موجود قابل شناسایی نیست، اما به هر حال باید کسی باشد که درباره شخصیت واقعی حافظ تردید داشته باشد و وقتی از خود حافظ سؤال می‌کند، طبیعی است که حافظ بر ارادت خود بر وی تأکید کند.

۳. بیت ۴، علت تردید پیر مغان را درباره شخصیت حافظ آشکار می‌کند، زیرا باید این پیر پرسیده باشد: تو یک بار از میخانه سخن می‌گویی و بار دیگر از مسجد، بالاخره تو اهل مسجدی یا میخانه؟ تنها در پاسخ این پرسش است که می‌شود به کسی که شاعر قبلاً گفته است: دعای من ورد صبحگاه شماس، بگوید: غرض از مسجد و میخانه دیدار شماس است و خدا می‌داند که جز این خیال دیگری ندارم.

۴. بیت ۷، اگرچه یادآور تفسیری است که صوفیه از عصیان حضرت آدم در خوردن میوه ممنوعه و به گردن گرفتن گناه خود به حکم ادب کرده است، اما در اینجا با توجه به ظاهر کلام و اشاره‌های ابیات دیگر می‌تواند به گناهی اشاره داشته باشد که ناخواسته از حافظ در حق پیر مغان سرزده است و حالا از روی ادب آن را می‌پذیرد. اینکه در بیت ۵، تأکید می‌کند: مگر بمیرم که

خیمه از در دولت برکنم و گرنه رمیدن از در دولت رسم و راه من نیست، اشاره‌ای ضمنی به ارتکاب گناه و احتمالاً ظنّ کناره‌گیری از درگاه پیر مغان را به ذهن متبادر می‌کند. در بیت ۲، نیز اشاره بر ارتکاب این گناه، از «آه عذرخواه شاعر به هنگام سحر» آشکار است. شاعر پس از آنکه می‌گوید من مقیم میخانه یعنی خانقاه پیر مغانم و ورد صبحگاه من دعای پیر مغان است، اشاره می‌کند که مرا چنگ صبح یعنی چنگی که همراه دعای صبحگاهی می‌نوازند تا تأثیر دعا بیشتر شود نیست، اما آه عذرخواه من به سحرگاه کار نغمه و نوای چنگ صبحگاهی را می‌کند و آه و دعای من در پیر مغان می‌گیرد و او گناه مرا - هرچند در اصل تقصیر نداشته‌ام (بنابر بیت ۷) - می‌پذیرد. با توجه به آنچه گفتیم، با پرکردن فواصل میان ابیات - که این فاصله‌گذاری از خصوصیات هنری شعر حافظ است - می‌توان غزل را به صورت داستان یا اتفاقی کاملاً منسجم به نثر نوشت. آنچه عدم انسجام ظاهری غزل را به هم می‌زند، عدم ارتباط زمانی تداعی‌ها در ذهن و لازم ندیدن پرکردن فواصل تداعی‌ها و نظم منطقی بخشیدن به آن‌ها در صورت بیان کلامی آنهاست.